

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۲/۳

فصلنامه علمی عرفان اسلامی

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۵/۴

سال نوزدهم، شماره ۷۵، بهار ۱۴۰۲

مقاله پژوهشی

## تحلیل و بررسی نگرش ماکیاولی درباره انسان و مقایسه آن با انسان کامل در عرفان اسلامی

معصومه حاجتی<sup>۱</sup>

محمد اکوان<sup>۲</sup>

امیر محبیان<sup>۳</sup>

### چکیده

در این مقاله دیدگاه‌های نیکولو ماکیاولی درباره انسان مبنی بر اینکه که حقیقتی طبیعی است و باید او را از مشاهده رفتارهایش تعریف کرد با دیدگاه ابن عربی که انسان را جمیع اسماء الهی می‌داند که هدفش تحقق به اخلاق است، مقایسه می‌شود. ماکیاولی انسان را همچون یک زیست‌شناس تفسیر می‌کند و همین نقطه عطف دیدگاه ماکیاولی است. او برخلاف پیشینیان خود و ابن عربی که انسان را در دستگاه فلسفی خود و عرفان اسلامی توصیف می‌کنند انسان را یک موجود مادی محض در کنش مستقیم با جامعه، دولت و سرنوشت خود می‌داند. برخلاف اخلاق مسیحی و انسان کامل ابن عربی، از نظر ماکیاولی، انسان مفهوم مافوق خود را از دست داده است و همچون نیرویی در درون طبیعت و در کنش با جامعه شهر و دولت مشاهده می‌شود و اراده را معطوف به قدرت می‌داند و علاوه بر قبولی عدالت به کاربرد زور را برای اجرای عدالت در جامعه مفید می‌داند. در حالی که ابن عربی اراده را معطوف به علم دانسته و قوای جلالی و قهریه را در انسان مفید می‌داند. از آنجاکه تحلیل و مقایسه نگرش ماکیاولی با انسان کامل ابن عربی کار جدیدی به نظر می‌رسد به عنوان موضوع مورد نظر قرار گرفت و مقاله حاضر به شیوه کتابخانه‌ای و منتج از کتاب‌های اصلی و شرح‌ها و تفاسیر آن‌ها سامان یافت.

### واژگان کلیدی:

انسان، دولت، شهریار، شانس، سرنوشت، اخلاق مسیحی، انسان کامل، ابن عربی، عبد و رب.

۱- دانشجوی دکتری گروه فلسفه غرب، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

۲- دانشیار گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. نویسنده مسئول:

mo\_akvan2007@yahoo.com

۳- استادیار گروه فلسفه، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

## پیشگفتار

نیکولو ماکیاوولی، فیلسوف سیاسی قرن چهارده و پانزده میلادی است که آراء او در فلسفه سیاست و به تبع آن، سیاستمداران از آن دوران تا کنون منشأ اثر بوده و مبنای بسیاری از نظام‌های فکری و سیاسی قرار گرفته‌است، از این‌رو در نوشتار حاضر به بررسی بخشی از آراء وی در خصوص انسان بسنده می‌کنیم. از آنجاکه پژوهش حاضر در پی بررسی و تحلیل نگرش ماکیاوولی درباره انسان در دوره جدید و ادله آن است؛ به دنبال بیان چگونگی و تحلیل نگرش وی در خصوص انسان است تا به علل دیدگاه وی درباره انسان دست یابد.

ماکیاوولی در دوران صدارتش در دستگاه فلورانس شاهد جابجایی قدرت از لورنزوی مدیچی تا ژروم سارونالای ریاضت‌کش بود. او ۱۴ سال در مقام منشیگری خاندان مدیچی دریافت که نه تنها صداقت و درستی و شفافیت که همخوانی مردم با خود و عوامل بسیاری از زمین یا آسمان برای پیروزی سیاسی یک فرد در دولت شهر لازم است تا شهریار را به یک فرد موفق مبدل‌سازد. ماکیاوولی به دو میل بزرگ در انسان یعنی مهر و ترس و نیز میل عظیم دیگر انسان یعنی میل به آزادی توجه دارد. شاید بتوان گفت ماکیاوولی به این دلایل در تاریخ فلسفه سیاسی تأثیرگذار بوده که اولین کسی است که در دوره رنسانس از آزادی فردی سخن رانده‌است. او شاگرد عزیز جیووانو بیکو بود که از شرافت انسانی و آزادی انسان سخن می‌گفت و به همین دلیل کلیسا با او به مقابله برخاست؛ چراکه این آزادی فردی انسانی در مقابل آن آزادی الهی کلیسا قرار می‌گرفت. ماکیاوولی فردمحور می‌اندیشید و آزادی انسان‌ها را فردی به شکل اومانیزم که از نتایج رنسانس بود در نظر می‌گرفت.

در عرفان اسلامی نیز آزادی فردی محترم شمرده شده‌است و خداوند بندگان را از دخالت در امور شخصی منع کرده‌است و حتی روز حساب هم قول بخشش به انسان‌ها داده‌است، تا حکومت‌ها به این بهانه آزادی یکدیگر را سلب نکنند.

## سیر تاریخی انسان در یونان باستان

هنگامی که در اشعار هومر می‌نگریم اوج آفرینندگی و خلاقیت ذهن بشر را شاهدیم. فلسفه با پرسش آغاز می‌شود. نگرستن به آغاز و شروع فلسفه و رشد و توسعه آن و خصوصیات این تفکر از عهد باستان تا دوران مدرنیته کار مهمی است که هنر ذهن بشر بوده‌است. گویی بشر باستان آزادی تفکر و استقلال ذهن را بیش از هر چیز قدر می‌دانسته‌است. هومر در منظومه خود که منظومه‌ای استعاره‌ای است خدایان را در قالب انسانی و یا بهتر است بگوییم خدا انسان‌های با رفتاری خدایی که هر کدام نشان‌دهنده یکی از خصیصه‌های خدایی است بیان می‌کند. اگر هایدگر یونان را نشان‌دهنده عظمت تاریخ می‌داند و اگر ماکیاولی میل به چیدمان دولت به شکل رومی دارد شاید به خاطر همین نقش‌مایه‌های اولیه انسانی است. اما تفاوت خدایان یونانی با خدایان عبرانی این است که خدایان یونانی مانند خدایان عبرانی توان آفرینش ندارند (ورنر، ۱۳۷۶: ۸۸ / ۱). آناکساگوراس در واقع نوس را اعتبار بخشید و نوس را یک سیطره عقلانی تعریف کرد. البته نظر آناکساگوراس از نوس بیشتر نفس (انسانی) است تا عقلانی. اما فیثاغوریان چون سال‌ها عمر خود را در مصر گذرانده و بسیار تحت تعلیم مصری بودند و برای اولین گروه متفکران یونانی برای نفس حیثیت جاودانگی و خارج از جهان و روحانی قائل شدند.

اینکه در یونان باستان خدایانی با رفتار انسانی هستند در فصوص‌الحکم ابن عربی به صورت کاملتر از بحث رابطه (عبد و رب) آورده شده‌است. وقتی می‌گوید «العبودية كنه ربوبية» عبودیت کنهش همان ربوبیت است. چون انسان مظهر جامع اسماء الهی است و چون اسماء وجودی هستند و به انسان آموزش داده شده‌است. «علم آدم الاسماء كلها» انسان نیز از طریق اسماء در عالم تصرف می‌کند. (ابن عربی، ۱۸۵، ۴۳)

بنا به نظر یونانیان، فرآیند شناخت از طبیعیات و محسوسات شروع می‌شود و پله پله مجردتر می‌شود و تا به عالم معقولات برسد و در دیالکتیک افلاطونی که شناخت از عالم سایه به ایستمه<sup>۱</sup> در حال انتقال است، را به نمود می‌گذارد. و انسان به عنوان فاعل شناسا اهمیت پیدامی‌کند. از نظر سوفسطائیان انسان خودآگاه می‌شود. سوفوکلس می‌گوید: «معجزات در جهان بسیار است اما هیچ معجزه‌ای بزرگتر از انسان نیست». پروتاگوراس یکی از سوفسطائیان مشهور است که می‌گوید: انسان مقیاس همه چیز است. مقیاس هستی برای هر آنچه که هست و مقیاس نیستی برای هر آنچه که نیست (کاپلستون، ۱۳۸۸: ۱۰۶ / ۱). اما نکته بد تعلیمات نسبی‌گرایان سوفسطایی درباره اخلاق بود. زمانی که آنان اخلاق را نسبی‌گرایانه مطرح می‌کنند. این جریان مجادله طولانی بین سقراط افلاطون و سوفسطائیان

را به پا می‌کند تا جایی که می‌توان گفت انگیزه اصلی سقراط از استنتاجات منطقی و روش درست اندیشیدن همین جنگ بین نسبی‌گرایی و قطعی‌گرایی اخلاق بین سوفسطائیان و سقراط و افلاطون بود. در واقع ماکیاولی برای غلبه بر این اغتشاشات فکری و پرهیز از اینهمه احزاب که مبدا به دولت مرکزی خلل وارد کند، معتقد به قانونی واحد بود که همه موظف به پیروی از آن بودند. عشق به قانون همان‌گونه که سقراط را به نوشیدن جام شوکران واداشت، در صدد تحریر کتابنامه سیاسی ماکیاولی نیز شد. هر چند ماکیاولی را نمی‌توان به معنای واقعی با فیلسوف تأثیرگذاری همچون افلاطون و ارسطو مقایسه کرد. ولی دیدگاه او درباره انسان که این‌گونه جایگاه او را در جامعه مطرح می‌کند و به تبع آن موجب وضع قوانین می‌شود به تلاش ارسطو در کتاب سیاست و جمهور افلاطون می‌ماند. اگر بخواهیم از سیر تاریخی مطالعات و علایق ماکیاولی آغاز کنیم، باید بگوییم که نقطه طلایی رویکرد وی به انسان، دولت‌ها و تقسیم‌بندی عادلانه روم باستان است. ماکیاولی تقسیم‌بندی حکومت‌ها از دید افلاطون و ارسطو را مورد مذاقه قرار داده و سپس به ارائه نظریه خود می‌پردازد. افلاطون در جمهوری، کتاب هشتم، به پنج نوع حکومت اشاره می‌کند: آریستوکراسی، تیموکراسی یا تیمارشی، الیگارشی، دموکراسی، استبدادی یا منارشی. ارسطو در کتاب دوم سیاست با اندکی تفاوت با استاد خود از پادشاهی، آریستوکراسی و جمهوری به عنوان حکومت مطلوب و از الیگارشی، منارشی و دموکراسی به عنوان سه حکومت نامطلوب سخن می‌راند. در واقع سه حکومت مطلوب ارسطو در صورت انحطاط قابل تبدیل به سه حکومت نامطلوب هستند (ارسطو، ۱۳۶۴: ۷۸). در نهایت ارسطو همه حکومت‌ها را به دو شکل دموکراسی و الیگارشی تقسیم می‌کند که به زبان امروز دموکراسی با سوسیالیزم و الیگارشی با جامعه سرمایه‌داری برابری می‌کند (عنایت، ۱۳۹۱: ۹۴).

سیاق پاسخگویی افلاطون باعث ظهور پارادوکسی می‌شود که اصل موضوع است. بر اساس آنچه گلاوکن می‌گوید عدالت فضیلت اجتماعی است که منافع جامعه را تأمین می‌کند. این سخن او با این دیدگاه که بعدها سقراط نه فقط به تراسوماخوس بلکه به شاعران و نویسندگان بی‌نام نیز نسبت می‌دهد. سازگار است که عدالت عبارت است از نفع دیگران و زیان خود آدمی (افلاطون، ۱۳۹۸: ۳۹۲، کتاب چهارم) افلاطون می‌گوید: عدالت هم زمان هم نفع جامعه و هم نفع فرد را با هم در نظر می‌گیرد اگر عدالت را در نقش بنیادی‌اش در نظر بگیریم. قلمرو و فایده‌اش در واقع در دیدن یک جامعه است. اما این جامعه خود فرد است. سیاست و علم‌النفس آینه‌های یکدیگرند. این سخن رایج که عدالت منافع جامعه را تأمین می‌کند می‌توان بدین گونه ابراز کرد که عدالت منافع شخصی عادل را تأمین می‌کند (همان، ۵۴۸، کتاب چهارم). در رساله افلاطون آن‌گاه که تراسوماخوس و گلاوکن بر سر ارزش عدالت به بحث می‌پردازند، سرآغاز انشقاق‌های ظلم و عدل است. این بحث تا جایی پیش می‌رود که به شمارش یکایک افعال ظالمانه و افعال عادلانه می‌پردازد. دزدی و زنا اعمال ظالمانه است و انصاف و نعدوستی و تلاش اعمال عادلانه. در انتها افلاطون در جست‌وجوی دلایل برای عادل بودن که ریشه

در طبیعت بشری یعنی روان‌شناسی بشر دارد؛ می‌پردازد. در آخر بحث تراسوماخوس و گلاوکن، افلاطون بیان می‌کند که اخلاق ریشه در فطرت و علم النفس انسان دارد (همان، ۹۱۵). کتاب دوم). هرچند ظالم از پس اعمال ظالمانه به چیزهای مادی دست پیدامی‌کند و ممکن است عادل چیزهای مادی خود را از دست بدهد. اما افلاطون بیان می‌کند که رفتار عادلانه مطابق با نفس انسان است و باعث شادی و زندگی روح انسان می‌شود.

ماکیاولی در مطالعه جامعه زمان خود و مقایسه آن با روم باستان که مردم آن را شجاع، صادق، قانونمند و سالم می‌انگارد اذعان می‌دارد که مردم زمانه او بیش از اندازه فاسد شده‌اند تا بخواهند به آرمان‌های فضیلت‌مندانه عمل کنند و برای توجیه زور از صلح و نظم عمومی استفاده می‌کند. در تعریف ماکیاولی از «فضیلت» ما شاهد یک دوگانگی هستیم. این دوگانگی آنجا مشهود است که وی دم از صداقت و شرافت می‌زند، ولی در جایگاه دیگر بیان می‌کند که شهریار برای پیشبرد اهدافش، اگر لازم باشد باید از فریب و نیرنگ استفاده کند. در واقع می‌توان گفت ماکیاولی مبدع اراده به قدرت است. «شهریار» در کتاب گفتارهای ماکیاولی کسی است که بر کرشمه‌ای هم به مهر و هم به رعب مردم را در دست دارد (عنایت، ۱۳۹۱: ۹۴). او در جای دیگر می‌گوید: «مردمی که تحت قوانین و مقررات عمل می‌کنند بیش از شهریان، استوار، دوراندیش و قدرشناس خواهند بود و از سوی دیگر، شهریارانی که از قیدوبند قوانین آزاد هستند در وضعیت مشابه قدرشناس و ناپایدار و عاری از حزم خواهند بود» (برسفورد فاستر، ۱۳۸۰: ۳۳). در واقع ماکیاولی در آغاز عصر جدید و دوره رنسانس به تطبیقی کاملاً عینی و علمی به ذات انسان در موقعیت فرمانبرو فرمانبردار دست زده‌است. تا آن زمان اخلاق فرمانبری و فرمانبرداری، اخلاق مسیحیت و کلیسا بود و گویی مردم همه تن واحدی برای شعر خدا بودند و نماینده این شعر خدا، اسقفان بودند که از کتاب مقدس طرح یک جامعه را می‌ریختند. ولی پسر لرزه‌های رنسانس لرزه به تن این همه مطیع بودن در برابر کلیسا انداخت و ماکیاولی همچون شهبان آزادی فردی تفسیری جدید برای دولت با شهریان دانا و مقتدر بیان کرد.

درست است که ماکیاولی به شهریان توصیه می‌کند که بهتر است مردم از تو بترسند تا به تو مهر بورزند، درست است که حتی به شهریان توصیه می‌کند اگر لازم بود به فریب و نیرنگ بپردازید، اما با یک چیز مخالف است و تأکید مؤکد در گفتارهایش دارد و آن پرهیز از رشوه برای شهریان است (همان، ۳۳)؛ چراکه این کار یعنی بی‌کفایتی و بی‌مدیریتی یک شهریار و فرمانده و این موجب فساد از بالا به پایین جامعه می‌شود. ماکیاولی می‌گوید شهریار باید دو چیز داشته باشد: قانون مدون و ارتش قوی. اگر ارسطو سعادت را حد وسط می‌دانست، ماکیاولی بهترین دولت‌ها را اعتدال بین مردم و دولت قلمداد می‌کرد؛ البته برای این تعادل سرفصل‌هایی در گفتارها می‌آورد که خود مبحثی جدید در سیاست مدرن است. از نظر ماکیاولی برای حفظ تمامیت ارضی کشور و امنیت ملی زور لازم است، اما این زور در چارچوب خاص خود باید قرارگیرد (ماکیاولی، ۱۳۹۴: ۱۲۹). حتی او در مواقع خاص

وجود دیکتاتور (البته نه به معنای امروزی بلکه به معنای یونانی- رومی آن؛ یعنی دادن قدرت از طرف سنا به شخص خاص برای حفظ قدرت کشور) را می‌پذیرد. این قدرت، نه عطش قدرت شه‌ریار و نه شهوت قدرت توسط شه‌ریار است بلکه او جهت حفظ و نگهداشت کشور از این قانون استفاده می‌کند. مادر اینجا شاهد نوعی خاص از اخلاق ماکیاولی هستیم که معروف به «ماکیاولیسم» است. این اخلاق را نه با اخلاق ارسطویی و نه با اخلاق مسیحی نمی‌توان مقایسه کرد، بلکه می‌توان گفت این یک اخلاق مدنی به معنی حفظ قدرت و آزادی دولت‌شهر نامید. در واقع همین اخلاق مدنی وجه تمایز ماکیاولی از فلاسفه سیاسی ماقبل او شده است.

### سیر تاریخی انسان در رنسانس

ماکیاولی زمانی می‌زیست که ایتالیا به‌طور کلی و فلورانس زادگاهش دستخوش آشفتگی‌های گسترده‌ای بودند و این آشفتگی‌ها جنبه‌های اجتماعی و سیاسی داشت. در زمان او جنبش خواهان حکومت محدود هم در کلیسا و هم در دولت رونق گرفته بود (عالم، ۱۳۸۹: ۲۲). دوره ماکیاولی دوره آشوب دولت‌ها و کلیسا بود و هر کس در این بین داعیه قدرت داشت. ماکیاولی از این اوضاع ناراحت بود و تنها راه حل را در اتحاد دول ایتالیا می‌دید. که با رهبری شه‌ریاری مقتدر امکان‌پذیر است (همان، ۲۳). برخی مفسران قرون وسطی را نه تنها دوره ظلمت و جهل نمی‌دانند بلکه حدفاصل دوره یونان تا رنسانس را قرون وسطی می‌دانند. در قرن پانزدهم گروهی مستقل از دانشگاهیان و آکادمیهای افلاطون در شهر فلورانس و ونیز جمع شدند که قصدشان تنها یافتن حقیقت بود. آن‌ها بشردوستان<sup>۱</sup> بودند. این آزادی در تحقیق و تتبع، که بذر آن در قرون وسطی پاشیده شده بود، خود را در تمام رشته‌های علوم انسانی و طبیعی و ریاضی و حتی حوزه‌های مختلف هنری به منصه ظهور رسانید. یکی از اوصاف این تجددخواهی (اومانیسیم) روی برگرداندن از هر آنچه آموخته بودیم است. لورنزو دل‌اولا از طبیعیات ارسطو خرده گرفت و مسیحیت را غیرمستند خواند و بوئسیوس زبان لاتین را به سخره گرفت.

پترارک یک نابغه فلورانسی که به حق می‌توان او را محرک جنبش رنسانس نامید به شهر دانشگاهی بلونیا پناه برد. بلونیا شهری بود پر از همه‌شورانگیز دانشجویان، پژوهش و دانش و هیجان اندیشه آزاد. در همین شهر بود که در قرن چهاردهم اولین دوره‌های کالبدشکافی انسانی تدریس شد. استادان زن در دانشگاه‌های این شهر تدریس داشتند. جامعه بولونیا از نخستین جوامعی بود که خود را از یوغ امپراطوری مقدس روم رها نید و خود مختاری خویش را اعلام کرده بود (دورانت، ۱۳۷۳: ۵). پترارک را می‌توان اولین معلم همعصر ماکیاولی در میل به تجددخواهی و نوزایی دانست.

پترارک روح و فضای جامعه بولونیا را دوست داشت اما از تحصیل در رشته حقوق بیزار بود. «فراگرفتن هنری که نمی‌بایست در کاربرد آن نادرستی به خرج ده‌م، اما امیدی نیز نداشتم که بتوان جز

با نادرستی به کارش بست، برای من دردناک و غیرقابل تحمل بود.» تنها چیزی که در رساله‌های حقوقی برایش مهم و جالب می‌نمود «ارجاعات بیشمار آن‌ها به روم باستان» بود. به جای مطالعه علم حقوق، تا آنجا که می‌توانست به خواندن آثار ویرژیل، سیسرون و سنکا پرداخت. مطالعه این آثار، دنیای تازه‌ای از فلسفه و ادبیات به روی او گشود. بدین ترتیب وی اندک اندک به شیوه آنان می‌اندیشید و رویای آن در سر می‌پرورد که چون آنان بنویسد. چون والدینش درگذشتند تحصیل حقوق را رهاکرد، به آوینیون بازگشت و غرق در مطالعه اشعار کلاسیک و گرفتار عشقی شورانگیز شد (همان، ۵). در خلال سفرهای پترارک به مدت هفت سال در آوینیون در قصر کاردینال کولونا زندگی کرد، و با بهترین ادیبان، ارباب کلیسا، حقوقدانان و سیاستمداران ایتالیا، فرانسه و انگلستان آشنا شد و از اعمال زشتی همچون خرید و فروش مقامات کلیسایی در آوینیون، جدال فرصت‌طلبانه روحانیان، اختلاف کاردینال‌ها و درباریان، وارونه جلوه‌دادن مسیحیت به مردم دنیا رنجیده خاطر بود. (همان، ۸).

ماکیاولی بسیار از نقطه نظرات پترارک درباره انسان متأثر شد. نظراتی همچون بحث‌های آزاد در مورد خداوند، آزادی کالبدشکافی در مسائل پزشکی که تا آن زمان ممنوع و غیرقانونی محسوب می‌شد. آزادی از قید کلیسا برای پرداختن به مسائل علمی و هنری، همه‌گیر بودن آموزش عالی و رهایی از بند تفتیش کلیسا. نیمه دوم قرن نوزدهم، یاکوب بورکهایت مفهوم رنسانس را به عنوان یک دوره تاریخی در کتاب تأثیرگذارش فرهنگ رنسانس در ایتالیا برای اولین بار به‌صراحت این دیدگاه را مطرح کرد که رنسانس دوره‌ای بود که در آن انسان‌های چندجنبه‌ای دارای استعدادهای گوناگون، آگاهانه کوشیدند تا گذشته کلاسیک را به‌عنوان الگو و منبع الهام خود برای خلق عصر تازه‌ای از روشنگری در عرصه‌های متفاوت علم و فلسفه تا سیاست مورد استفاده قرار دهند (بورکهارت، ۱۳۷۶: ۱۱۰). رنسانس به‌معنای نوزایی هدفش احیای فلسفه و هنر یونان و روم باستان بود. هنرمندان تقلید از طبیعت و نزدیک شدن به هنر یونان باستان را مدنظر داشتند و فلاسفه به نگرش انسان‌محوری و طبیعت‌محوری یونان باستان همچون پارمیندس و هراکلیتوس توجه داشتند. به‌طور کلی می‌توان گفت چهار جریان قرون وسطی را به رنسانس کشید: الف) جریان افلاطونی؛ که در واقع اولین جریان فلسفی رایج در بین مسیحیان بود؛ ب) مرحله انتقال فرهنگ شرقی به عربی و فرهنگ اسلامی در قرون وسطی و عصر ترجمه؛ ج) اکتشاف جدید دانشمندان شیمی، فیزیک، ریاضیات و علوم جدید؛ چنانکه فلاسفه‌ای همچون دکارت کوشیدند فلسفه را به وضوح و روشنی ریاضیات مبدل سازند (ر.ک: همان؛ د) چهارمین جریان که با فاصله زیاد از تمدن یونان شکل‌گرفت، بازگشت استقلال فکری و اصالت عقل و سنجش یعنی همان اومانیزم (بریه، ۱۳۸۴: ۳۱۱).

در این دوره دانشگاه پادوا که در سال ۱۴۰۵ میلادی تابع جمهوری ونیز بود، جایی برای استادانی بود که بدون دخالت دستگاه دینی، آزادانه به بحث و فصیح درباره موضوعات عالم می‌پرداختند. مباحثه‌های معروف الکساندری‌ها و ابن‌رشدیان از مباحثات مشهور آغاز رنسانس بود. یکی دیگر از

جریانات فکری رنسانس، گرایش‌های فکری شکاکیت و تبعیت از بورن بود. بورن و طرفدارانش حتی انجیل و معجزات را مستهزانه تلقی می‌کردند. ژروم کاردان نیز که در پادوا تحصیل کرد و به عنوان پزشک مشهور شد، شاخص خوبی برای طبیعت‌انگاری پادوایی یعنی تلقین عقیده رواقیون و فلوپینیان است (همان، ۳۱۱). یکی دیگر از بنیان اومانیسیم تلزیو (Telesio Bernardino) است که نظریه اصالت حیات را مطرح نمود و قائل به اصالت توانمندی بود و اصالت توانمندی را دارای دو اصل نیروی فعال و نیروی ساکن می‌دانست. این نظریه ما را به یاد نظریه رواقیون می‌اندازد و با نظریه چیچیرو (De finibus) مطابقت دارد.

یکی دیگر از شکاکان رنسانسی، مونتینی است که معتقد بود علم به نفس انسان را داخل ناحیه‌ای الهی و فوق بشری نمی‌کند. قدر و ارزش علم از موضوع و متعلق آن نیست، بلکه از کاربرد آن است و چه اهمیت دارد خودستایی و لاف جراحی که شفابخشی خود را نقل می‌کند! قدر و اعتبار علم از قدر و ارزش انسانی که بر آن تسلط دارد، ناشی می‌شود. بدین جهت مطالعه مونتینی نه درباره طبیعت بلکه درباره انسانی بود که توسط لطف الهی نجات یافته و این لطف الهی همان علم است. پیر شارون نیز اساس کتاب حکمت خود را متأثر از آراء مونتینی نگاشت و یکی از شرایط حکمت را رهایی از خطاها و عیوب دنیا و شهوات تلقی نمود که به تبع این رهایی، آزادی کامل ذهن در حکم و قضا و قدر و اراده به همراه می‌آید (همان، ۳۱۱).

درواقع انسان در پایان قرون وسطی و آغاز رنسانس به چنان اقتداری از اندیشیدن رسید که تا آن زمان به خود ندیده بود. در این دوره اومانیسیم‌ها به دنبال تغییر دنیا به روش علم‌گونگی هستند و علم، تکنیکی می‌شود برای توانایی بیشتر در به‌کارگیری نیروی طبیعت. این تسلط بر طبیعت و روش درست اندیشیدن و استفاده بهینه از آن، انسان را توانمند بر سرنوشت خود می‌سازد و دیگر تنها نماینده بی‌چون و چرا و مکلف خدا بر روی زمین نیست. این اعتبار قدرت به توانایی و این قائم به ذات شدن انسان از خصوصیات بارز دوره رنسانس است و شک دکارتی نیز در همه حوزه‌های فلسفی و علمی مشاهده می‌شود.

### نگرش ماکیاولی نسبت به انسان و دیدگاه ابن عربی

ماکیاولی به انسان و نسبتش با جامعه دولت و شهروندان و وظایف شهریان می‌پردازد. کاری که قبل از ماکیاولی به این وضوح انجام نشده بود. در کتاب گفتارها ماکیاولی اینگونه انسان را تعریف می‌کند: آدمیان، ناسپاس، بوقلمون صفت، ریاکار، خطرگریز و آزمندند و تا زمانی که نفعی از شما به ایشان برسد کلاً به شما تعلق دارند. تا زمانی که روز مبادا فرا نرسیده باشد حاضرند جان و مال زندگی و خانواده‌شان را فدای شما کنند (همان، ۳۹).



ماکیاوولی مانند هگل خرد را حل در جامعه می‌بیند و برای توجیه زور از صلح و نظم عمومی استفاده می‌کند. به همین دلیل ماکیاوولی را مبدع نظریه اراده به قدرت می‌نامند. او زمانی که از انحطاط عصر جدید و فضیلت عصر باستان صحبت می‌کند منظور او همان شجاعت، شرافت و اطاعت از قانون است که سقراط شهید آن شد. و این فضایل اخلاقی که موضوع کتاب اخلاق ارسطو است در مسیحیت رنگ و بوی الهی می‌گیرد و ایمان و امید و عشق می‌شود (تامس جونز، ۱۳۹۲: ۳۳). ماکیاوولی تنها ۲۹ سال داشت که رئیس دیوان دوم فلورانس شد و بعد از ۱۴ سال خدمت در این سمت و ملاقات با افراد سرشناس و مناظره حوادث بیش و کم روزگار در ۴۳ سالگی از دولت مدیچی‌ها برکنار شد. او خاطرات ۱۴ ساله خود را در دو کتاب *گفتارها* و *شهریار* به رشته تحریر درآورد. وی *گفتارها* را با یک روش استقراء سیاسی در مشاهده حوادث و آنچه در ایتالیای زمان خود رخ داده و تطبیق آن با فرهنگ روم باستان به رشته تحریر درآورده است.

هگل در یادداشتی بر کتاب *شهریار*، ماکیاوولی را پدیده‌ای فرض می‌کند که در اوج شرایط اغتشاش، تفرقه، نفاق و نفرت و بی‌مسئولیتی، با منطق ریاضی و استدلال خشک و صحیح دریافت که ایده ضروری و تنها راه درست برای نجات ایتالیا، اتحاد آن به دست شهریاری با فضایل اخلاقی و مدیریت است. کتاب *گفتارها* و *شهریار* ماکیاوولی گویی درسنامه یا طریق عملی برای حاکمان و شهریاران است (ماکیاوولی، ۱۳۹۲: ۳۳). نگاه ماکیاوولی به انسان نگاهی از بالا به پایین نیست، نگاهی مسیحی نیست، نگاهی ارسطویی نیست. او به دنبال فضیلت‌مندی انسان نیست. هرچند به نظر ماکیاوولی اگر دولتی دارای قوانین خوب و مردمی که از قوانین تبعیت کنند، باشد آن جامعه و دولت سعادت‌مند است. اما سعادت آنی که او برای انسان برمی‌شمرد با سعادت مسیحی و افلاطونی و ارسطویی متفاوت است. هرچند در درسنامه ماکیاوولی ما اصول اخلاقی را می‌بینیم، اما این اصول اخلاقی بیشتر برای دولت و دولت‌شهر و جامعه است؛ نه برای سعادت خود انسان. در واقع ماکیاوولی انسان را همین موجود طبیعی روبروی خود که باید او را از رفتارهایش مورد مطالعه قرارداد نه موجودی متافیزیکی با داشتن تفکراتی از عالم الوهیت.

تفکر اومانستی موجب رهایی انسان از قیود دست و پاگیر گذشته و این رهایی سبب شکوفایی انسان به ماهو انسان شد. رهایی از قید حاکمیت کلیسا منجر به رشد فردیت شد حتی به سرحد هرج و مرج رسید. در اذهان مردم عصر رنسانس، انضباط، چه فکری و چه اخلاقی و چه سیاسی فلسفه مدرسی و حکومت دینی را تداعی می‌کرد. منطق ارسطویی مدرسیان محدود بود ولی توانسته بود نوع خاصی از دقت را پرورش دهد. در عین حال، نیم‌نگاهی به علم فن داشت. فن همان واژه تخته یونانی است به معنای ابزار. این توانایی نوعی احساس قدرت پدیدآورد بدین معنی که انسان دیگر بسیار کمتر از دوره‌های گذشته اسیر محیط است. جهان‌بینی جدید در مقابل جهان‌بینی قرون وسطایی در ایتالیا با نهضتی آغاز شد که آن را رنسانس می‌نامند. برای شناختن رنسانس لازم است که نخست یک نظر

اجمالی به وضع سیاسی ایتالیا بیندازیم. پس از مرگ فدریک سوم در سال ۱۲۵۰ بیشتر خاک ایتالیا از دخالت خارجی آزاد بود تا آن که شارل هشتم پادشاه فرانسه در سال ۱۴۹۴ بدان کشور حمله کرد. در ایتالیا پنج دولت مهم وجود داشت: میلان، ونیز، فلورانس، قلمرو پاپ و ناپل. تا سال ۱۳۷۸ جنوا در تجارت و نیروی دریایی با ونیز رقابت می کرد و پس از آن تابع حکومت میلان نشد.

ماکیاولی استفاده از فرامین قانونی را در جامعه فاسد غیرممکن و بسیار سخت می انگارد و معتقد است کشوری که مردمانش فاسد شوند نمی شود رهبری کرد. او به جنگاوران توصیه می کند که در هنگام جنگ دشنام و ناسزا ممنوع است؛ چراکه باعث کینه و خشم دشمن می شود. ماکیاولی داشتن افرادی با شرافت و قانونمند را برای یک شهر و دولت شهر از طلا و نقره، باارزش تر می داند و آن ها را ثروتی عظیم می انگارد. البته سمت و سوی دیدگاه ماکیاولی کاملاً برگرفته از یونان باستان است و این را می توان در متنی که در پی می آوریم مشاهده کرد: بدیهی است که مدینه (دولت شهر یونان) آفریده طبیعت است و انسان بالطبع حیوانی سیاسی است و کسی که از روی طبع نه صرفاً به سبب تضاد بی مدینه است، یا برتر از بشریت است یا فروتر از آن (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱/ ۴۰۲-۴۰۱). قدرت تکلم انسان به روشنی نشان می دهد که طبیعت، سرنوشت او را برای زندگی اجتماعی رقم زده است و زندگی اجتماعی به طور کامل خود، در نظر ارسطو، همان مدینه است. و مدینه مقدم بر فرد و خانواده است، پس انسان حیوانی است سیاسی.

افلاطون شاه فیلسوف را بری از هرگونه تمایلات نفسانی می انگارد. مهمترین و گرانمایه ترین روح ها اگر در معرض تربیت بد قرار گیرند، فاسدتر از دیگران می شوند. بزرگترین جنایت ها و فجیع ترین کارها از مردم عادی سرنمی زند، بلکه از طبایع توانا و خروشان که بر اثر تربیت فاسد شده اند، سرنمی زند. طبیعتی توانا که شرایط فیلسوفی در او فراهم است، اگر از تربیتی درست برخوردار گردد در همه قابلیت های انسانی سرآمد انبای بشر می شود، اما اگر در محیطی نامناسب به بار آید و از تربیت صحیح بی بهره باشد جامع همه معایب و مفاسد است (افلاطون، ۱۳۵۷: ۱۱۱۳-۱۱۱۰). در نظریه آزادی فردی ماکیاولی جدا از سیستم کلیسا، ما بارقه های قراردادهای اجتماعی روسو را نیز مشاهده می کنیم. روسو مانند ارسطو انسان را موجودی اجتماعی می داند و همچون افلاطون فضایل را جزو طبیعی ذاتی انسان می شمرد. وی معتقد بود که آزادی گرانبها ترین چیز زندگی یک انسان است و همین آزادی فردی انسان را به حالت جامعه سیاسی می کشاند و با قراردادهای اجتماعی، آزادی طبیعی به آزادی مدنی تبدیل می شود و البته مردم برای عدم کشمکش بین خواست های خود ناچار از اجرای قوانین هستند؛ چنانکه در گفتارها می بینیم ماکیاولی بیان می دارد که شهریار به دو چیز احتیاج دارد: قوانین محکم و سلاح های قوی.

چون انسان مردمک دیده حق است یعنی خداوند از طریق انسان می‌نگرد و انسان آینه‌ای برای ظهور اسماء الهی است. با آگاهی انسان بر خودش به تمام عالم و هستی آگاهی پیدامی‌کند و این خود آگاهی انسان به معنی جهان آگاهی است. (ابن عربی، ۱۳۸۵، الف، ۱۵۱)

به همین دلیل آمده‌است که من عرف نفسه فقد عرف ربه.

ماکیاولی اعمال انسان را از دیدگاهی ورای نیک و بد داوری نمی‌کند. وی اخلاق را خوار و ضعیف نمی‌نماید. اما چندان ارجحی برای انسان قائل نیست. اگر ماکیاولی شکاک بوده‌است، شکاکیت او بیشتر نسبت به انسان است تا به مسائل فلسفی. به گفته لئو اشتراوس با مطالعه کتاب گفتارها می‌توان شاهد تولد فلسفه مدرن بود. فصل تمایز فلسفه ماکیاولی با ماقبل خود این است که از نظر ماکیاولی مردم مجبور به مصلح شدن و انجام فضایل اخلاقی نیستند. درواقع ماکیاولی شاهد ملامت نسبت به وقایع تاریخ است. آن جا که بیان می‌کند اعطای آزادی به مردمی که می‌خواهند برده بمانند دشوار و خطرناک است و همچنین برده کردن انسان‌هایی که آزاد به‌سر می‌برند سخت و دشوار است. درواقع نگاه ماکیاولی به انسان یک نوع نگاه واقع‌بینانه است او از زوایای مختلف تاثیر قدرت را بر انسان نظاره‌گر است. چه آن موقع که فرمانبر است چه آن موقع که فرمانبردار است. او انسان را در منظر واقعیت هست‌ها، در جغرافیای واقعیت و سوداگرانه سیاسی می‌نگرد. نگاه ماکیاولی مانند نگاه ارسطو و افلاطون، نگاه از بالا به عالم نیست بلکه نگاهی واقعی است. کسی که به جای هست‌ها به باید‌ها توجه می‌کند به ناپودی خودش کمک کرده‌است. ماکیاولی برای نسل خود و کشورش هیچ‌امیدی نداشت. در شهریار می‌کوشد تا این اعتقاد را در ذهن فرمانروایان دولت‌های جدید القا کند که انسان‌ها از لحاظ اخلاقی شدیداً منحط‌اند. بدگمانی نسبت به سرشت انسان جزء جدایی‌ناپذیر خردمندی سیاسی‌اش بود.

درواقع برای هرکشوری وجود قوانین ضروری است اما فرمانروا باید برهان متقاعدکننده‌تری نیز به‌کاربرد. بهترین اساس برای هر دولتی خواه جدید باشد خواه کهن یا ترکیبی از این دو، قوانین خوب و تیغ براق است. ولی قوانین خوب بدون سرنیزه بی‌اثرند. حتی قدسیان یا انبیاء نیز همین که به قدرت رسیده‌اند و فرمانروا شده‌اند طبق همین اصل عمل کرده‌اند و بدون این اصل یعنی بدون به‌کارگیری زور در همان آغاز کار از میان می‌رفتند.

### اراده معطوف به قدرت یا علم الهی

اشاعره می‌گویند این اراده است که علم را علم می‌کند و حقایق الهی تابع اراده او هستند بنابراین قدرت تابع اراده است که نتیجه آن اصالت قدرت است. در فلسفه غرب دکارت نیز تابع اصالت اراده است و این دیدگاه دارای پیامدهای اجتماعی است چنانکه ماکیاولی اراده را معصوف یه قدرت دانست و قدرت را برای اداره جامعه و ایجاد صلح تأیید کرد و اجرای زور را برای شهریار در اجرای صلح و عدالت بین مردم و دولت مجاز دانست. اما ابن عربی اراده را معطوف به علم دانسته و برای شرح آن

به این آیه از قرآن کریم استناد می‌کند که می‌فرماید: انما قولنا لشی اذا اردنا ان نقول له کن فیکون (نحل ۴۰). هرگاه چیزی را اراده کنیم همانا گفتار ما برای آن چیز این است که به آن می‌گوییم باش پس بی-درنگ موجود می‌شود. وی می‌گوید اراده تابع مشیت است و مشیت نیز ازلی و ابدی است و مشیت همان تجلی علمی ذات به ذات است که حقایق اشیاء ازلی و ابدی در آنجاست، یعنی همان اعیان ثابت. پس اول علم است بعد اراده و قضا را تعبیر به مشیت می‌کند و اراده را به قدر تعبیر می‌کند. (ابن عربی، ۱۲۷۹: ۷۷۰) این اعیان ثابت همان چیزی است که در فلسفه شیئیت نبوت گفته می‌شود. ابن عربی برای اثبات اینکه اراده معطوف به علم است اینگونه استدلال می‌کند علم بر اسماء دیگر تقدم دارد و اسماء الهی مجعول نیستند چون اسماء حقایق اشیاء هستند و حقایق اشیاء یعنی شیئیت شی مجعول نیست. چون میل به وجود تعلق می‌گیرد نه به ماهیت که برابر همان اعیان ثابت است. پس حقایق مجعول نمی‌باشند یعنی تابع اراده نمی‌باشند یعنی ماهیت تابع اراده نیست. شیئیت شی مستقل از اراده است و اراده به وجود تعلق می‌گیرد نه شیئیت شی و پس اراده تابع علم است و قدرت تابع اراده. (ابن عربی، ۱۳۸۰، ۲۶۵)

## نتیجه گیری

در اندیشه ماکیاولی چون عالم نفس بین عالم عقل و عالم حس حذف شده است، بنابراین ارتباط انسان با عالم عقل قطع می شود. لذا تمام تجربه های دینی و معنوی انسان در ارتباط با عالم طبیعت تفسیر می گردد. ولی در دیدگاه ابن عربی انسان آینه خداوند است و تمام تجربه های دینی و معنوی انسان در ارتباط با اسماء تفسیر می شود. ماکیاولی در برابر آزادی الهی کلیسا به آزادی فردی اهمیت می دهد و انسان را فرد محور می داند که در امانیسم ظهور می نماید، ولی ابن عربی انسان را به دو صورت فرد محور و خدا محور تعریف می کند و نهایتاً خدامحوری را هم به فردمحوری برمی گرداند و با پیوند عبد و رب به انسان قدرت خدایی می بخشد و در برابر انسان خودآگاه ماکیاولی انسانی را مطرح می نماید که نسبت به نفس خود معرفت آگاهی می یابد تا به خودآگاه برسد. لذا خودآگاهی را مقدمه خداآگاهی قرار می دهد و در برابر عدالت ماکیاولی، که عدالت را در جامعه فضیلت می داند، ابن عربی عدالت را از امور انسان شروع می کند تا بین قوای خود اعتدال برقرار کند .

آنگاه این اعتدال را به صورت عدالت در جامعه سریان دهد. ماکیاولی اراده را معطوف به قدرت می داند در حالی که ابن عربی اراده را معطوف به علم دانسته و قدرت را تابع اراده می داند.

## منابع و مأخذ

- (۱) ابن عربی، محی الدین، ۱۳۸۰، شرحی بر فصوص الحکم، ابواعلاء عقیفی، ترجمه نصراله حکمت، انتشارات الهام
- (۲) ابن عربی، محی الدین، ۱۳۷۹، شرح خوارزمی بر فصوص الحکم، تحقیق حسن زاده آملی، انتشارات حوزه علمیه قم
- (۳) ابن عربی، محی الدین، ۱۳۸۵، شرح نقش الفصوص، عبدالرضا مظاهری، خورشید باران
- (۴) ابن عربی، محی الدین، ۱۳۸۵، الف، فصوص الحکم، شرح محمدعلی موحد و صمد موحد، تهران: نشر کارنامه
- (۵) ارسطو، ۱۳۶۴، سیاست، حمید عنایت، تهران: سپهر.
- (۶) افلاطون، ۱۳۹۸، مجموعه آثار، ترجمه محمد حسن لطفی، ۴ ج، تهران: خوارزمی.
- (۷) برسفورد فاستر، مایکل، ۱۳۸۰، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، تهران: امیرکبیر.
- (۸) براون، کالین، ۱۳۷۵، فلسفه و ایمان مسیحی، ترجمه طه طاوس میکائیلیان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۹) بریه، امیل، ۱۳۸۴، تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی.
- (۱۰) بورکهارت، یاکوب، ۱۳۷۶، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، محمدحسن لطفی، تهران، طرح نو.
- (۱۱) تامس جونز، ویلیام، ۱۳۹۲، خداوندان اندیشه سیاسی در غرب، تهران: امیرکبیر.
- (۱۲) دورانت، ویل، ۱۳۸۹، لذات فلسفه، ترجمه عباس زریاب، تهران، علمی و فرهنگی.
- (۱۳) ژیلستون، اتین، ۱۳۹۳، روح فلسفه قرون وسطی، ترجمه علیمراد داوودی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۱۴) عالم، عبدالرحمان، ۱۳۱۹، تاریخ فلسفه سیاسی غرب عصر جدید و سده نوزدهم، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.
- (۱۵) عنایت، حمید، ۱۳۹۱، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب از هراکلیت تا هابز، تهران: دانشگاه تهران.

- (۱۶) کاپلستون، فردریک، ۱۳۸۱، تاریخ فلسفه (یونان و روم)، ج ۱، سیدجلال الدین مجتبیوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- (۱۷) کاپلستون، فردریک، ۱۳۸۸، تاریخ فلسفه (قرون وسطی از آگوستین تا اسکوتوس)، ج ۳، ترجمه ابراهیم دادجو، تهران، سروش.
- (۱۸) ماکیاولی، نیکولو، ۱۳۱۷، گفتارها، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: خوارزمی.
- (۱۹) ماکیاولی، نیکولو، ۱۳۹۳، شهریار، ترجمه احمد زرکش، تهران: پژوهش.
- (۲۰) وال، ژان، ۱۳۸۰، مابعدالطبیعه، ترجمه یحیی مهدوی تهران: خوارزمی.
- (۲۱) هانری کرین، ۱۳۹۱، چشم اندازهای معنوی و فلسفی اسلام ایرانی، ترجمه انشاءالله رحمتی، نشر صوفیا
- (۲۲) یگر، ورنر، ۱۳۷۶، پایدیا، محمدحسن لطفی، ج ۳، تهران: خوارزمی.

## Analysis and Study of Machiavelli's Attitude of Man

Masumeh Hajati<sup>1</sup>, Mohammad Akvan<sup>2\*</sup>, Amir Mohebbian<sup>3</sup>

PhD Student, Western Philosophy, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran.

Associate Professor, Department Of Philosophy, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran. \*Corresponding Author mo\_akvan2007@yahoo.com

Assistant Professor, Department Of Philosophy, Central Tehran Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran.

### Abstract

The present paper aims to explain and explore the human beings in Machiavelli's view. By studying Niccolo Machiavelli's works, everyone realizes that man is a natural truth which should be defined by observing his behavior. Machiavelli interprets man as a contemporary biologist and this is the turning point of his view. Unlike his predecessors who described man from their own certain philosophical approaches, he considers man to be a purely material being in his direct action with society, state and destiny, regardless of Christian ethics. To Machiavelli, man and his destiny have lost their superior meanings and they make sense as a force within nature and in action with society, city, and state, so that it forms his political systematic structure. The analysis and study of Machiavelli's attitude towards human beings is the focus of the present study which has been done in a library style and descriptive-analytic method.

Keywords:

human, state, The Prince, fortune, destiny, Christian ethics.